

مقاله حاضر را ابتدا برای ارائه در یک کانون اجتماعی فرهنگی نوشتم. مناسبت برنامه، گرمی داشت روز جهانی زن بود که با معرفی دو کتاب از دو نویسنده زن برگزار می‌شد.

حاصل کوشش من برای گنجاندن مقاله و معرفی کتاب "بدرجان و هفت شهر عشق" در یک مجموعه، آن نشد که انتظار می‌رفت؛ بحث و گفتگوها نه در چارچوب فرهنگ و ادب، بلکه عکس‌العمل به مضمون سیاسی سخن دو نویسنده بود. از این تجربه نتیجه گرفتم که اگر معرفی کتاب را از متن سخنرانی حذف کنم یک متن سیاسی باقی می‌ماند، مناسب برای ارائه در برنامه کانون پناهندگان سیاسی. یک مقدمه با زبان سیاسی مرسوم لازم بود و یک عنوان مناسب: "رد گمشده انقلاب ایران - بن‌بست اپوزیسیون"؛ آنوقت می‌شد با خیال راحت رد مخدوش شده اپوزیسیون ایران در دهه ۹۰ را پی گرفته تا پیش درآمد تشکیل اپوزیسیون ضد حکومت اسلامی - پیش‌درآمد دودهه جنگ مقاومت علیه حکومت اسلامی در تهران، کردستان، ترکمن صحرا، آمل و ... در زندان‌ها تا پای مرگ ... عقب رفته و بازگشت؛ نشانه‌های مشترکی را که مجموعه اپوزیسیون در مسیر اصلی حرکت چند دهه‌ای خود پیموده دنبال کرده، با لطایف‌الحیل از نقطه کور جامعه مردسالار - نگاه جنسیت‌گرایانه بی‌ظرافتی که هدف استاد فن - روح الله خمینی قرار گرفت، گذر کرده در "فمی‌نیسم موقعیتی"، در "بهار جنبش زنان" - روایتی از اشک‌ها و لبخندها، انعکاس کامل نقطه کور و علامت عارضه اپوزیسیون گرفتار در دور باطل را آشکار کرد.

حاصل اما آن نشد که انتظار می‌رفت؛ بحث و گفتگوها خارج از چارچوب سیاسی بود. از این تجربه آموختم: مسیری که من با استفاده از ابزار گوناگون هموار کرده‌ام، خود در میدان نقطه کور قرار دارد. از این‌رو ترجیح دادم مقاله را بدون عنوان منتشر کنم تا هرکس تحت عنوان مطلوب خود بر آن نظر کند.

## مقدمه

کوشش برای تعریف آپوزیسیون ایرانی امروز، در همان اولین قدم در بن‌بست سؤالات بی‌جواب گرفتار می‌آید: این آپوزیسیون چیست؟! علیه کیست؟! اهداف و برنامه‌اش چیست؟!

از نگاه ناظری آشنا با آپوزیسیون دهه ۶۰ و ۷۰ ش، آپوزیسیون امروز ایران گمشده در زمان و مکان، گوئی در آلمان بعد از شکست نازی در جنگ دوم جهانی سیر می‌کند؛ مجموعه‌ای ناهمگون از نیروهای مختلف - از رزمندگان جبهه‌های مقاومت گرفته تا صاحب منصبان دستگاه آدم‌کش و جنگ‌افروز و عاملین جنایت، مشغول بحث در باره نکاتی هستند که باید در مرکز برنامه‌ای برای دموکراسی قرار گیرد: منشور حقوق بشر با لغو مجازات اعدام، محکوم کردن جنگ و تبلیغات جنگ‌افروزانه، محکوم کردن ایده‌هایی که سیستم دموکراسی پارلمانی را زیر سؤال می‌برند. آپوزیسیون ایرانی متوقف شده در ۱۹۴۵ میلادی، مانع پیشرفت کار را در باقیمانده‌های آپوزیسیون رادیکال دیده، فراموش می‌کند که پیش‌درآمد این دموکراسی ایرانی، نه سقوط حکومت ترور، بلکه در هم شکستن اتحاد جماهیر شوروی است، - از یاد می‌برد که ساختن سیستم دموکراتیک بعد از جنگ، حاصل افزوده شدن بر نسل‌های زیر ترور حکومت و چند نسلی شدن آپوزیسیون نبود: جمهوری فدرال آلمان متکی بر حمایت آمریکای دشمن شوروی برپا شد، - دموکراسی‌های مدرن غرب مدیون مبارزات رادیکال نسل‌های بعد از دوران نازی، برای تسویه حساب با فاشیسم است که علیه حکومت‌های دموکراتیک بعد از جنگ بپا خاستند. در اوتوپای دموکراسی ایرانی، رزمندگان جبهه‌های مقاومت علیه حکومت ترور جمهوری اسلامی نه تنها بعنوان پیر و "داغ‌دیده" انکار، بلکه با داغ اتهام خشونت‌طلبی و جنگ‌طلبی منفرد می‌شوند. جنگ‌طلبی حکومت‌های دموکرات غرب دیروز و امروز نه باور به دموکراسی نمونه غرب، بلکه مرز آپوزیسیون و حکومت را مقید و مشروط می‌کند. آنچه که بی‌قید و شرط محکوم می‌شود، آرمان است و جنگ مقاومت. حاصل آپوزیسیونی است از خود دور افتاده و سرگشته.

اگر رد این سرگشتگی را بگیریم می‌بینیم که آپوزیسیون حکومت اسلامی از سال‌های آغازین تشکیل، دچار بحران درونی بوده است، چرا که مرزهایش از بیرون تحمیل می‌شد: در پی انقلابیون آرمانگرا و از جان گذشته، نوبت متحدان و سپس مدافعین رژیم بود که تن مثله شده‌شان به آپوزیسیون پرتاب می‌شد. این ضربه همیشه بیدارکننده نبوده، به تغییر موضع نمی‌انجامید. هسته سخت این حزب و آن سازمان، تحت عنوان نقد اشتباهات "عمومی" جنبش چپ، رفتار خود را توجیه کرده، به آپوزیسیون مبارز حمله می‌کرد.

بعد از آن نوبت همکاران و صاحب منصبان دستگاه آدمکشی رژیم بود، که از بدنه سیستم کنده، به بیرون پرتاب شده، در تن آپوزیسیون می‌نشست و بنیاد آپوزیسیون ضد رژیم را زیر سؤال می‌برد. حاصل کارنامه‌های ناامید کننده اشتباهات و غلط‌کاری‌های آپوزیسیون است، تحت عنوان انتقاد و انتقاد از خود، در فواصل مراسم یادبود.

با ثبت دو مبدأ تاریخی قبل و بعد از انقلاب در شناسنامه آپوزیسیون، ویرانگری و خودویرانگری بیش از پیش جایگزین مبارزه با حکومت شد. رد این پروسه تا ابتدای تشکیل آپوزیسیون می‌رسد - تا سرنگونی سلطنت در زمستان ۱۳۵۷، تا یک نقطه کور: نقطه مشترک حاکمان جدید و آپوزیسیون - نقطه‌ای که مثل مهر شکست بر پیشانی آپوزیسیون نشست و سال صفر حکومت جدید شد؛ مبدأ تقویمی که آغاز حرکت بسمت نیستی بود در یک دور باطل که در آن هر حرکتی به همان نقطه صفر می‌رسید، جایی که آپوزیسیون رد انقلاب را گم کرده بود. خیزش‌های اینترنتی، جنبش‌های دادخواهی، جنبش‌های موسوم به دموکراتیک از جمله جنبش‌های زنان، عمدتاً میدان مانور جمهوری اسلامی در سیاست‌های بین‌المللی شد.

من سعی کرده‌ام با مروری بر آنچه که گذشت و با پی‌گرفتن خطوط اصلی حرکت در این دور باطل و ترسیم آن، این نقطه کور را ردیابی کنم. یاد آوری چند تاریخ برای جهت‌یابی ضروری است: دهه ۶۰، سال قتل عام‌ها - اوج آن ۱۳۶۷، سال قتل عام زندانیان سیاسی ۱۳۶۸ شروع موج ترور رهبران و مخالفان سیاسی:

۲۲ تیرماه ۱۳۶۸ ترور قاسملو - وین  
۴ اردیبهشت ۱۳۶۹ ترور کاظم رجوی - سوئیس  
۵ مرداد ۱۳۷۰ ترور شاپور بختیار - پاریس  
۱۶ مرداد ۱۳۷۱ ترور فریدون فرخزاد - بُن  
۲۶ شهریور ۱۳۷۱ ترور در رستوران می کونوس - برلن  
دهه ۷۰، دهه قتل های موسوم به زنجیره‌ای در ایران - اوج آن ترور پروانه  
اسکندری و داریوش فروهر

در دهه ۸۰ دو واقعه مهم قابل ذکرند:  
مد بورکینی (ترکیبی از بُرقع و بی کینی) - مایوی شرعی یا حجاب  
شنا، دیگری اختراع فمی نیسم موقعیتی در ایرانی است که با وارد کردن  
مفاهیم بازار مثل هزینه در زبان سیاسی و برگردان قدر و قیمت معنوی به  
کمیت قابل اندازه گیری، مرز سودمندی فعالیت‌های اپوزیسیون را تعیین  
می کند. مخترع این فمی نیسم، شخصی به نام نوشین احمدی خراسانی  
در تابستان ۱۳۹۱ کتابی منتشر کرده است با عنوان: بهار جنبش زنان،  
"روایتی از اشک‌ها و لبخندها" که "دریچه شکل دهی آینده ایران" را  
نشان می دهد.

## یادداشت‌ها

"پی پی جوراب بلند"، سریال تلویزیونی که بر اساس اثر نویسنده سوئدی،  
آسترید لیندگرن ساخته شده بود از آبان ۱۳۵۷ در تلویزیون ایران به  
نمایش درآمد، در سال ۱۳۵۸ ممنوع شد.  
"کلاه قرمزی"، دختر بچه قصه قدیمی اروپائی است که به سلیقه ایرانی  
"شنل قرمزی" ترجمه شده است.  
"کلاه قرمزی" نام یک فیگور عروسکی مذكر است که در میانه دهه هفتاد  
به تلویزیون جمهوری اسلامی راه یافت.

## بدون عنوان

۸ مارس ۱۹۹۹، روز تجربهٔ بزرگی در زندگی دوران تبعید من بود - اولین مقالهٔ من در روزنامهٔ معتبر و پر تیراژ آلمانی تاگس اشپیگل، چاپ می‌شد. با اشتیاق روزنامه را خریدم و ورق زدم - بمناسبت روز بین‌المللی زن در بیستمین سالگرد انقلاب ایران پر بود از گزارشات و مقالات در مورد زنان ایران؛ از مقالهٔ من اما اثری نبود. علت را جویا شدم، گفتند: در چارچوب نمی‌گنجید؛ راست می‌گفتند. این مقاله با تظاهرات زنان ایران علیه فرمان حجاب خمینی شروع شده، یاد آور می‌شد که روز ۸ مارس ۱۹۷۹ پیش‌درآمدی بر تاریخ بیست سال سرکوب نیروهای انقلاب ایران، توسط حکومت اسلامی بود.

تظاهرات اعتراضی زنان ایران که از روز جهانی زن گذشته، هفت روزه شده بود، در سرزمین پدری نرسیده به بهار فراموش شد. بهار آزادی اما همچنان ادامه داشت و با نوای "به مردان تیزخشم که پیکار می‌کنند، بهاران خجسته‌باد!" به استقبال نوروز می‌رفت. همبستگی با زنان ایران در دور دست جریان داشت: فمی‌نیست‌های غرب از "رویدادی شگفت‌انگیز در تاریخ انقلابات"، از "هفته انقلاب زنان ایران" گزارش می‌دادند. "کمیتة بین‌المللی حق زن" به ریاست سیمون دوبووار تشکیل شده، کت میلث گزارش می‌داد: "در این لحظه زنان ایران در مرکز یک جنبش جهانی زنان قرار گرفته‌اند." زنان فرانسوی فیلم مستند این تظاهرات را "جنبش رهایی زنان ایرانی: سال صفر" نام دادند. این سال صفر، اما آن نشد که سال صفر زنان فرانسه - ۱۹۷۰. در دو دههٔ ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ فمی‌نیسم غرب، پیشگامان هموسکسوئل در صف مقدم، ردّ تاریخ تمدن زنانه را تا اسطورهٔ زنان جنگجوی آمازون در شمال آفریقا و آسیای صغیر پی گرفته بود، در نایروبی و در پکن با لشکر خواهران حزب‌اللهی جمهوری اسلامی روبرو می‌شد، که تحت فرماندهی برادران وزارت ارشاد، میهمان رسمی در کنفرانس‌های بین‌المللی زنان بوده، علیه برابری و آزادی جنگ می‌کرد، و هیچ فرصتی را برای عقد اتحادهای بین‌المللی از دست نداده، جنگی جهانی علیه آزادی زنان را تدارک می‌دید. در جبههٔ داخلی، صحنهٔ

باخت جنبش مقاومت ۸ مارس بود که هر روز تکرار می‌شد - در جای ده‌ها هزار زن جنبش، بدن ممنوع دهها میلیون اسرای دشمن، همانند اشباح پراکنده در شهر، از زیر نگاه مفتش خواهران و برادران حزب‌اللهی مأمور گشت می‌گریخت. زن دوست بود یا دشمن، زندانبان بود یا زندانی، یکپارچه بود - نمایشگر قدرت حاکمان جدید، و با حجاب مشخص می‌شد. لباس زنانه، پشت ویتترین بوتیک بر تن مانکن‌های سر بریده به نمایش گذاشته می‌شد. زمانی که در الجزایر سر بی حجاب بریده می‌شد، فیلم‌های محجب ایران ج. ۱. به جشنواره‌ها هجوم آورده، ترور روز مره در خیابان انکار می‌شد. پی‌پی جوراب بلند دیری بود که از صفحه تلویزیون حذف شده، کلاه قرمزی - دختر بچه قصه اروپائی، مذکر شده، به تلویزیون راه یافته بود. روی پرده سینما چشم به چهره‌های جامد بازیگران زن خورده، با دیدن سری بدحجاب، شبیه سر گوینده تلویزیون عربستان سعودی روی پرده سینما نوازش می‌شد - هرچند که زن فیلم ایران ج. ۱. در خیابان بود یا در آشپزخانه و در اطاق خواب، نمایش زمستانی بود در همه فصول. مانکن قشنگ مرد پشت ویتترین بوتیک با جمجمه خالی‌اش، با کمی دستکاری در ظاهر، یک ماچوی تمام عیار می‌شد که در فیلم به حرکت در آمده، الگوی مرد ایرانی معرفی می‌شد. از دهه فجر گذشته، فیلم ایران ج. ۱. در جشنواره‌های بین‌المللی برنده جایزه می‌شد. درخشش خرس نقره‌ای و طلائی در بچه خیال باز می‌کرد - غرور پاختورده جان می‌گرفت، وطن بی‌حیثیت شده، در غرب متمدن جا باز کرده، مقبول می‌شد؛ سرزمین تبعید ایرانی، ادامه خاک وطن شده، امر مشتبه می‌کرد که حجاب حکومت اسلامی یک تکه پارچه بیش نبود؛ اگر با یک سلیقه خوب طرح می‌شد، به سر و لباس آرتیست فیلم‌های سینمایی دهه ۱۹۵۰ غرب شبیه می‌شد. تا امروز نه کسی در ستاره شش پر - نشان کلانتر تگزاس یا ژنرال ارتش آمریکا، قرینه‌ای برای مقام و مرتبه توده نشانه‌دار یهودی لهستان و آلمان سال‌های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۱ دیده، نه کسی علامت نصب شده بر سینه و بازوی یهودی دوران نازی را با اتکاء به معنا و ریشه مذهبی ستاره داوود، امری فرهنگی خوانده، اندازه، رنگ و جنس بازوبند را موضوع چانه زدن بر سر درجه نژادپرستی آلمان نازی کرده

است. در دهه ۱۹۹۰، اندازه سرپوش و قدِ روپوش حکومت اسلامی معیار سنجش درجهٔ لیبرالیزه شدن جمهوری اسلامی بود. رسانه‌های رسمی جهان با نشان دادن عکس‌ها و فیلم‌های سانسور شدهٔ انقلاب و فیلم‌های سینمایی ایران ج. ۱. تصویری به جهان ارائه می‌دادند که در آن تمدن باستانی فراموش شده، قومی عجیب از دل تاریکیهای قرون وسطی چشم در عصر مدرن باز کرده، در تبادل فرهنگ‌ها قدم به قدم متمدن می‌شد. زن برابری خواه ایرانی، بی‌حجاب در اروپا ظاهر شده با جوائز حقوق بشر، حقوق زن و شهامت بوطن بازگشته باعث افتخار می‌شد. مصرف‌کننده اروپائی این اطلاعات کم‌حافظه بود و باور می‌کرد: یک خانم خودمانی در میان زنان یک قوم عقب‌مانده، نخبه است - در کنار او برتری اروپائی بر همگان عیان می‌شد! فکرش قد نمی‌داد به اینکه پیش قدم‌های اروپائی بلند بود و جهت دار؛ و این خانم باز مانده از عصر شاهنشاهی باید با حجاب ملی جمهوری اسلامی راهی سفر شده و با حجاب به وطن باز می‌گشت. مشایعین در تبعید و مستقبلین در وطن از خودشان نمی‌پرسیدند: چرا برنده جایزه می‌شد زنی که اوج بلندپروازی‌اش برابری خون‌بها، دیه و قصاص، برابری عمق گودال سنگسار و اجرت‌المثل بود! از کی سردادن نغمهٔ دلسوزی برای شهدای جنگ مستلزم شهامت بود! رسانه‌های رسمی غرب برای گزارشی در باب پیشرفت زن این قوم، سر و دست می‌شکستند، با روکردن سند "سال صفر" جادوی پیشرفت زنان زیر حکومت زن ستیز باطل می‌شد.

بیست زمستان از سال صفر گذشته، بازماندگان زنان "انقلابی" ۱۳۵۷ ساکن ایران، خاطرهٔ ۸ مارس را در خفا بیدار نگه می‌داشتند؛ صدا اگر بلند می‌شد، نرسیده بگوش، ناهنجار می‌شد. در ملاء عام این زنان جزئی از تودهٔ میلیونی زن نامرئی ایرانی بودند، محکوم مقاومتی منزوی و فرساینده زیر ترور روزمره پاسداران اخلاق. فمی‌نیستم جهانشمول، از ردیابی پاتک مردان در غرب فارغ نشده، خود را با خواهران فمی‌نیست اسلامی طرف می‌دید که در همگرایی با حکومت و با تعلیمات برادر، با تفسیر آیات قرآن، او را تعقیب می‌کرد. وقتی که فمی‌نیسم در جندراستادی سیاست هویت جنسی را زیر سؤال برده، نسبی بودن جنسیت را تئوریزه می‌کرد:

"سوژه زن" را به نفع سیالیت جنس‌ها نفی کرده، بنیاد خود را زیر سؤال می‌برد، کالای بدلی "یک سایز" فمی‌نیسم که بر هر قامتی، حتی بر ماچیسم بد شکل شدهٔ دیروز هم اندازه می‌شد، به قیمتی ارزان وارد بازار آزاد سرمایه شده، در ایران با سربرس کردن هزینه و سود، با مارک "موقعیتی" مشخص می‌شد، که محصولی بدقواره و دست و پاگیر بود، مثل بورکینی.

امروز بیش از سی زمستان از سال صفر گذشته، تصویر رنگ‌باختهٔ زنان ۸ مارس ایران مثل تمثال دستجمعی قدیسانی که از عالم غیب با خبر بوده، پیشگوئی فاجعه می‌کردند، یکی را ترسانده، دیگری را مجذوب می‌کند. من و امثال من که با شنیدن خبر سراسیمه به خیابان دویدیم، نه پیشگو بودیم و نه از اسرار غیب باخبر.

صدای ارتجاع همان بود که در ۱۳۴۱/۹/۱۱ بلند شده گفته بود: "... زنها را وارد کردید در ادارات. ببینید در هر اداره‌ای که وارد شدند، آن اداره فلج شد... زن اگر وارد دستگاهی شد، اوضاع را بهم می‌زند. می‌خواهید استقلالتان را زنها تأمین کنند؟" اکنون این صدا تکرار می‌شد و با طرح حجاب، روز جهانی زن را به روزی تعیین کننده در سرنوشت انقلاب ایران تبدیل می‌کرد. واکنش زنان غیر قابل انتظار نبود. صدای هشدار دهنده مال بسیار زنان و بعضاً مردان ایران بود که در همهٔ انقلاب گم شده، یا به بهانهٔ حفظ "وحدت"، خفه، سانسور و حذف می‌شد - مثل بیانیه اعتصاب غذای زنان چپ زندان قصر، که خواهان بازگشت خمینی نبودند. غیر منتظره تدارک روز بین‌المللی زن در مدرسه فیضیه قم بود، و خبر حمله به حقوق زنان که در روز هشت مارس مثل یک فتوا در مطبوعات نشست و از رادیو اعلام شد. غیرمنتظره این بود که تا چشم کار می‌کرد، زن بود که خیابان‌های شهر را پر می‌کرد. گوش‌ها به شعار "حق ما حق شماست، مردم به ما ملحق شوید" بیگانه بود. دعوت به مبارزه علیه استبداد و ارتجاع از جانب زنان بدون مردان مشکوک بود!

جامعهٔ انقلابی دشمن از دست داده، زیر سکوتی مرموز علیه دشمنانی مرموز متحد می‌شد - علیه استبداد سرنگون شده، در خیابان‌ها سنگربندی کرده، سایهٔ استبداد را زده بود! تکلیف ارتجاع برطبق قوانین



تکامل تاریخ روشن بود: عصرش گذشته بود! روح الله که خمینی بود و گاه در خیال، هندی می‌شد، سیال بود و روان می‌شد - هر جا که خلائی بود پر می‌کرد. آیت‌الله افتخاری که در نجف غیب شده، در نوفل لوشاتو امام می‌شد؛ صدایش از بلندگوی بی. بی. سی. لندن بلند بود، عکسش در ماه دیده می‌شد، با یک بوئینگ پرواز کرده، در فرودگاه مهرآباد ظهور می‌کرد، اتحاد بی‌پا هم برقرار می‌کرد.

هر که به خیال سهمی از قدرت بود، از ترس کمونیسم دست به دامن امام شده، مردم را از قدرت مرموز مردی می‌ترساند که دولت معزول کرده و دولت تعیین می‌کرد. هر کس که به جادو باور نداشت دل به این خوش می‌کرد که مترسک امام، ایسم‌های مرموز را که دشمنان خارجی بودند، کیش می‌داد و اتحاد داخلی برقرار می‌ماند؛ با حرف‌هایش یکی را افسون کرده، دیگری را می‌خندانند و همه را سرگرم می‌کرد.

اپوزیسیون پیشرو می‌دانست که خلاء قدرت با ایده پر نمی‌شد. ایده باید به نیروی مادی تبدیل می‌شد. سؤال اما این بود که ایده در این سیل توده بی‌شکل کجا زمین می‌یافت؟ زیربنا تعیین کننده بود! اما نه زیر و روی این بنا معلوم بود و نه بالا و پائینش؛ از هر نقطه شروع می‌کرد می‌رسید به همان نقطه صفر: به گیر رابطه ماده و ایده، زیربنا و روبنا؛ و سرگردان در دور باطل اول مرغ بود یا تخم مرغ، بدنبال سرنخ می‌گشت. غافل از اینکه این پا و آن پا کردن جا برای امید به معجزه امام باز می‌کرد، که چشم بندی می‌کرد،- همان که زیر دستمال شعبده‌اش دیگری را غیب می‌کرد،- دستمالش را پهن می‌کرد، همه چیز یکسان می‌شد،- زیر آیه وحدتش صدای مخالف گم می‌شد؛ صدائی رعب‌آور در خلاء می‌پیچید، گیج و منگ می‌کرد. هر که از گفتن حقیقت می‌ترسید، با آواز عامیانه او همصدا شده، از خطر دشمن بیرونی می‌گفت. آنجا بود که شعبده‌باز راه‌گشا می‌شد. آیه امام یک آواز دستجمعی می‌شد که ندا در می‌داد: نه مرغ و نه تخم مرغ، بلکه خروس اول بود.

جایگاه ویژه خروس جهانی است: بالای برج کلیساهای اروپا به قدمت قرون هوا سنج است. در زبان‌های اروپائی "خروس تفنگ" آلتی است که فشنگ را در مخزن وارد و خارج می‌کند؛ "خروس آب" آلتی است که

جریان آب، نفت و گاز را در لوله برقرار یا قطع می‌کند. در زبان محاوره انگلیسی، خروس اسم دیگر آلت تناسلی مرد است. خروس فرانسوی گالی است، سنبل ملی فرانسه از زمان انقلاب پیروزمند. بانگ خروس گالیله آ لحظه تعیین کننده در انجیل است: قبل از اولین بانگ او پیشگوئی عیسی حقیقت یافته، پتروس حواری قسم شکسته، او را سه بار انکار کرده است. در دهه ۱۹۳۰ فیزیولوژیست آلمانی، برتولد، با آزمایش تاج خروس اعتقاد متروک به عصاره بیضه را باز سازی می‌کرد. مکتب آمستردام این آزمایش مهم را چنین گزارش می‌دهد: "تاج خروس این طور که می‌گویند، مانند پرچی است که با آن خروس حضور خود را به مرغان اعلام می‌دارد. با حذف بیضه‌ها پرچم فرو می‌افتد، تاج پژمرده شده و خروس بیچاره اخته می‌شود." مرز عبور ناپذیر میان مرغ و خروس برای ایرانیان امری بدیهی بود و نیاز به آزمایش نداشت. وقتی که در نیمه اول قرن نوزده صدای زرین تاج از چار دیواری خانه بیرون رفت، مردم حرف‌ها زدند. ملا احمد حساری او را بجای بنت صالح، بنت طالح یعنی دختر شیطان خواند. وقتی که پدرش ملا محمد صالح برغانی - مجتهد بزرگ و با نفوذ شهر نزد امام جمعه قزوین رفته و از اتهامات اخلاقی در مورد دخترش شکوه برد، امام جمعه گفت: "در خانه‌ای که در آن مرغ آواز خروس سر بدهد، آبرو باقی نمی‌ماند." خروس جنگی ایرانی نه فقط برای مسابقه، بلکه عنوان نشریه آوانگارد ایرانی در سال ۱۳۲۷ بود. در سال‌های اجرای اصلاحات برای حقوق برابر هم موقعیت ویژه خروس خدشه‌دار نشد. شعر: "مرغ پاکوتا نرو تو کوچا، می‌گیرنتا، می‌برنتا، می‌خورنتا، والله بخدا والله بخدا!" از رادیو پخش می‌شد و پسر بچه‌هایی را که خروس جنگی تربیت می‌کردند مجذوب می‌کرد. در همین دهه در محلات خرم‌آباد مرغ مجتبی جای مرغ پاکوتا را در شعر گرفته موقع مسابقه خوانده می‌شد. مجتبی کودکی آرام بود؛ نه سر جنگ داشت، نه زبان دروغ - با شهامت بود و دروغ را باور نمی‌کرد. یک دهه قبل از سال صفر بود که یک مرغ خرید و برای مسابقه تربیت کرد - در همان سالی که به تیغ دلاک سپرده شد تا در سن شش سالگی، گذار دردناک به مردانگی را طی کند. جراحت تیغ برطرف شد، آثار آن اما در بدن او پخش شد: هر بار نقطه‌ای از بدنش

دردناک شده و بعد آبسه می‌کرد، نیشتر می‌خورد و چرک سرازیر می‌شد. اول نوبت شش‌ها بود و بعد مثانه. کلاس سوم بود که درد به پایش رسید، کلاس چهارم تا ششم از بالای زانویش چرک بیرون می‌زد - کار به عمل جراحی کشید. خوشبختی مجتبی در همه این سال‌ها مرغش بود که نه تنها تخم می‌گذاشت، بلکه در همه محلات شهر بر خروس چیره شده، قهرمان و موضوع سرود شده بود. اولین بار که تخم بارور او در ماهیتابه خبر از چیرگی خروس داد، "مرغ از چشم مجتبی افتاد. دایه یادآور می‌شد: "مرغ بیچاره تقصیری ناره، جای غریبه، د مین تاریکی، خروس می‌پزه ریش می‌شکنش". با این عذر موجه، مرغ مجتبی معصوم نمی‌شد. او سرخورده مرغ را فروخت. پرورش مرغ دوم بی‌نتیجه بود. مرغ بیچاره در میدان جنگ بجای حمله و یا حتی دفاع، به پای خودش نوک می‌زد. هیچکس نمی‌دانست چرا؟ حتی آنکه می‌دانست: مجتبی که زمین خورده، سر و دماغ، و پایش آسیب دیده، در پانسماں بود، در مرغ روسری بسر و دستمال بسته بر پا همدمی همدرد می‌جست.

کسی که معجزه می‌کرد نه شعر مرغ پا کوتا و مرغ مجتبی را شنیده بود و نه سرگذشت مرغ محجب را. او با تکفیر زنان بی‌حجاب، بر باور عمومی توده و روشنفکر جامعه، که مرز عبور ناپذیر جنس‌ها بود تکیه کرده، برای اتحاد بی‌پا زمین می‌ساخت. کی مدعی بود که این زمین طبیعی زمین خودش نبود! راه حل خمینی اما عقب مانده بود، می‌شد به آن خندید یا بی‌تفاوت از آن گذشت. مرد به صدائی که مرغ‌ها را جا می‌کرد می‌خندید، نشنید آوائی که اعلام جنگ می‌کرد - صاحب صدا بی‌حریف می‌برد، شاه خروس می‌شد و انقلاب را به اسم خود ثبت می‌کرد؛ از آن بدتر نخواند هرکه حرف آخر را اول می‌زد با کسی شریک نمی‌شد - مرد معمم کلاهی که بر سر خلق خدا گذاشته بود بر می‌داشت، قادر مطلق می‌شد. کسی در خواب نمی‌دید آخوند عامی که می‌گفت "اقتصاد مال خراست" دولت و ملت درست می‌کرد. آنکه نگران مانع سنت و مذهب بود، غافل بود که ملای دنیای مدرن با شگردهای بیگانه سنت می‌شکست - سامورائی نبود، بدون زور بازو، با یک تلنگر، پیکر نحیف ملت را از وسط می‌شکست؛ به موقع بند از بندش جدا کرده، از تکه‌پاره‌های خلقی ناهمگون، ملتی

یکپارچه درست می‌کرد، بی ملاط زن که مجرم اعلام می‌شد:  
"آنها در طول این مدت که رها بودند در بین مردم، جز فساد ایجاد نکردند..." (۶۱/۱۲/۲۲)

این جملات از توضیح‌المسائل نبود، ولی جامعه‌تحصیل‌کرده و سکولار ایران را همانقدر می‌خنداد که حرف امام جمعه قزوین؛ فراموش می‌شد: زنی که با لقب قره‌العین نه تنها مورد افترا و تکفیر بلکه مورد پیگرد قرار گرفت، محکوم و محبوس و سرانجام اعدام شد، همان زرین تاج بود که آوازه‌اش در سراسر کشور بلند شده بود.

امام قدرانداز، بیگانه با طنز و استعاره، با گفتن "این زن‌های کذا و کذا" زنان از خط در رفته را نشانه می‌گرفت: که "لخت" به وزارتخانه‌ها رفته، در زندان قصر در مهر ماه سال ۱۳۵۷، در وحدت اخلاص کردند، در اسفند ماه علیه اسلام قیام کرده به خیابان ریخته فریاد می‌زدند "یا مرگ یا آزادی". این‌ها بدتر از زنان مسیحی بودند که بلغم بالعور به جان سربازان موسی انداخت، بدتر از یهودی ناقل طاعون. آخوندی که برابری حقوقی زن و مرد را "توطئه یهودی علیه اسلام" خوانده، گفته بود: "مملکت با برنامه‌های اسرائیل درست نخواهد شد" مال قرن بیستم بود؛ قرن که اسطوره باور، رهبر سمبلیک فرمانروا می‌شد - نایب حق، حکومت مطلقه خدا بر قومی مستضعف برقرار می‌کرد. یک خط سرخ لازم بود میان "رهبر" و بزبلاگردان که در دوسر ارتفاع یک هرم میزان می‌شد. مبتکر این ایده اهل خمین نبود. بزبلاگردان اما این بار نه یهودی، بلکه زن بود - نمی‌شد نسلش را از روی زمین برداشت. زن خودش زمین بود! خالق "زن اسلامی" می‌گفت: "زن کشتزار برای بذر انسان است، اسلام نظیر یک کشاورز بسیار عطوفت دار، به اینکه کشاورزش خوب بشود، از اول زمین را یک زمین صالحی درست می‌کند." آدم عاقل با شنیدن این حرف در آسیای قرون وسطی دنبال قرینه‌ای می‌گشت. فقیه تشنه قدرت، همه قرون اروپائی تا قرن بیستم را به هم می‌دوخت.

گتو و نشانه‌گذاری یهودی در ونیز قرن چهاردهم م، در اساس برای حفظ مصنوعیت وام‌دهندگان جمهوری بود، در سیستم ترور نازی وسیله ایزوله کردن و نشانه‌گذاری دشمن با هدف نابودی. حجاب در آن واحد گتو بود

و ستاره داوود، و بیش از این دو منظور برآورده می‌کرد: جامعه از شر زن مصون، زمین را پاک و حصارکشی کرده، خود نماد ولایت فقیه می‌شد - بشرط آنکه بشیوه ساونارالا- آخوند دومینیکنی دوره ژنسانس در فلورانس قرن ۱۵، قوانین الهی صادر کرده، اجرای احکام با یک ماشین ترور نظیر آلمان نیمه اول قرن بیستم تضمین می‌شد - ایده‌ای که با یاری اهل فن و هنر سکولار، متحقق می‌شد.

سی و چهار سال بعد از سال صفر، قرن میلادی به ۲۱ چرخیده، با جایزه صلح نوبل برای زنی از ایران ج.ا. از دهه اول گذشته، با اسکار برای فیلمی از ایران ج.ا. دهه دوم را طی می‌کرد که بانگ خروس برخاست - نه از گلیله‌ای فلسطین و نه از گالی فرانسه، خروس بی‌محل بود که تاریخ دو دهه طلایی معاصر را در قصه اسرارآمیز "بهار جنبش زنان" می‌خواند: جنبشی که در سال ۱۳۶۸ با بسترسازی جامعه مدنی ایران آغاز شده، در ۱۳۷۶ نتیجه انتخابات را رقم زده، به دوران خیزش و شکوفائی می‌رسید - در فاصله ۱۳۸۸ - ۱۳۸۲ جامعه مدنی را تسخیر کرده "دریچه شکل دهی آینده ایران" را نشان می‌داد و در سالهای پایانی دهه هشتاد وارد "دوران پائیزی" می‌شد.

در صدای گرفته و بریده بریده جوجه پائیزی، سال‌ها و فصول پس و پیش شده معلوم نبود سال صفر جنبش زنان ایران در بهار شروع شد یا در زمستان، قبل از زمینه‌سازی تابستان ۱۳۶۰ بود، یا با به پایان رسیدن آن در پائیز ۱۳۶۷؛ معلوم نبود که اول زمستان بود یا بهار، اول تابستان بود یا پائیز. بعد از پائیز نوبت کدام فصل بود؟!

صدائی که از سه بار انکار تاریخ ایران در سه دهه خبر می‌داد، در گوشی با طنین آشنای گفتار پیر می‌پیچد که می‌گفت: من خودم بهار و پائیز تعیین می‌کنم! برای طایفه نسوان خودم روز زن تعیین می‌کنم!  
نه! صدائی که می‌گفت من خودم جامعه مدنی و فمی‌نیسم درست می‌کنم! دموکراسی و انتخابات درست می‌کنم! از بهشت زهرا نبود؛ صدا از پشت دیوار گتو بلند می‌شد، مال خروس نبود؛ در تابستان ۱۳۹۱ می‌خواند، بی‌محل نبود - در تابستان بعد، دوران پائیزی پایان یافته و "دریچه شکل دهی آینده ایران" دوباره باز می‌شد، کسی می‌آمد که

انتصاب و انتخاب شده، نه فقط رئیس جمهور بلکه خودش آپوزیسیون می‌شد. شنونده، سرگردان در دور باطل اول مرغ بود یا تخم مرغ دنبال سرنخ می‌گشت که صدا یادآور می‌شد: اول خروس بود! خاطر پریشان آسوده می‌شد. نعمه ملودرام "روایتی از اشکها و لبخندها" با کلمه انتخابات، شورای نگهبان از خاطر می‌زدود؛ با حذف زنان رادیکال، چپ و آرمانگرای چندین دهه، جنبش زنانی تعیین می‌کرد که با روش مدنی و مسالمت‌آمیز "دریچه شکل‌دهی آینده ایران" را نشان می‌داد. جنبش نرم زنانه، اندیشه‌رهای از سر انداخته، نوید صلح داده، با سیاست همگرایی، آشتی ملی برقرار می‌کرد؛ و شعر قشنگ قدیمی با همنوایی زنان طنین می‌افکند: مرغ پاکوتا، نرو تو کوچا، می‌گیرنتا، می‌برنتا، می‌خورنتا، والله بخدا، ولله بخدا!

زنان پشت دیوار گتو هم یک‌صدا نمی‌شوند - نه مستضعفاند و نه توده‌ای یک‌دست؛ تاریخشان از صفر آغاز نمی‌شود. کتابی که امروز معرفی می‌کنم بیوگرافی یکی از آنها است؛ بیوگرافی زنی است که میان دوران‌ها، در فاصله طبقات و میان نقش‌های متخالف و متضاد اجتماعی جای خود را می‌جوید و با وفاداری به ارزش‌های جهانشمول، برای حفظ هویت انسانی خود تلاش می‌کند. ویرایش دوم کتاب هدیه من بمناسبت تولد اوست که چیزی نمانده به بهار چشم به جهان گشود. او در همه سالهائی که به نگارش این کتاب مشغول بودم مرا تنها نگذاشت - از فاصله دور میان تهران و برلن، با تلفن و پست، با مطالعه متون تاریخی و با دراختیار گذاشتن اسناد، عکسهای آلبوم خانوادگی و برگهائی از دفتر خاطراتش همراه من بوده و تنها کسی است که قبل از چاپ کتاب را خوانده و با تصحیحات و پیشنهاداتش مرا یاری داده است. عنوان کتاب نام اوست: بدر جان - معنای قریب نه دهه زندگی، که در هفت شهر عشق به تصویر درآمده است. پیش‌درآمد کتاب در برگیرنده پیشینه خانوادگی او است که با تاریخ کرمان از قرن دوازدهم تا آغاز دوران رضا شاه در قرن چهاردهم هجری شمسی گره خورده است. هفت شهر عشق شرح تحولات خود اوست از زمان تولد تا حال، که به سفری می‌ماند در مکان و

زمان: از حاشیه کویر تا ساحل شط العرب، از شرق به غرب، از پیرامون به مرکز و از قلّه‌های تحول اجتماعی تا زوایای تاریک جامعه. تولد بدر جان در سال ۱۳۰۳ مصادف بود با به پایان رسیدن سلطنت قاجار و انتقال قدرت به رضاشاه پهلوی. دوران کودکی و نوجوانی کم نظیر او تجلی کامل امید خانواده به آینده‌ای روشن بود که برنامه مدرنیزه کردن ایران نوید می‌داد. بدر- نام او در خانواده، در محیطی دور از پیش‌داوری‌های فرهنگی، با جهان‌نگری مبتنی بر فلسفه هستی تقسیم‌ناپذیر انسان و با ایده‌آل‌های جهانشمول چشم به جهان گشوده، در محیطی آزاد، با عشق به طبیعت، عشق به آموختن دانش و پرورش تن، و عشق به دریافت حقیقت آشنا می‌شود. کودک کنجگاو و شیفته یادگیری، دوران تحصیل را با سرعت و در قلّه‌های پیروزی طی می‌کند: در ۱۲ سالگی قهرمان ورزش دختران، در ۱۳ سالگی مربی ورزش پسران، نرسیده به شانزده جوانترین فارغ‌التحصیل دبیرستان‌های کرمان با بالاترین مدرک تحصیلی- دیپلم علمی است. آموزگاری در دانشسرای مقدماتی پسران توقفی است کوتاه در میانه جنگ دوم جهانی، برای یافتن مسیر ادامه راهش. اما این جنگ بود که ادامه داشت - زندگی بدر نوجوان از ادامه مسیر خود بازمانده، در مسیر سرنوشت عمومی جامعه ایران قرار می‌گیرد. بدر ایستاده در قلّه پیروزی، ابهام آینده پیش رو، خود را در محاصره سرنوشتی گریزناپذیر می‌بیند، با جبر فرهنگی سمت شده در نقش‌های اجتماعی بر اساس تفکیک جنس‌ها روبرو می‌شود. خاتون‌ها، بی‌بی‌ها و خانم‌های قدیمی پشت سر، ابهام آینده پیش رو، او برای اولین بار با محدوده‌های آزادی اراده آشنا می‌شود - آنجاکه خواستن قرین و همزاد بایستن می‌شود. محصل ساعی، کودک قهرمان، مربی ورزش پسران، و آموزگار نوجوان محصلان پسر باید زن می‌شد؛ در زمانی که نقش خانمی قدیمی رو بزوال بود، او باید بعنوان خانمی میان خانم‌های هم طبقه‌اش و زنی در میان هم‌جنسان بیولوژیک‌اش، در هیئت عمومی همسر و مادر گم می‌شد. عبور بدر نوجوان از این گذرگاه سخت، با کشف و تجربه عشق هموار می‌شود. نوآموز مکتب عشق با ابداع نقش‌های خود، مهر خود را بر این سرنوشت عمومی زده، آن را از آن خود می‌کند. در حالی که جنگ،

جهانی را ویران می‌کرد، او جامعه‌ای کوچک خلق می‌کرد که گوئی نه به این جهان تعلق داشت و نه در خیال می‌گنجید - خانواده بدر آشیانه عشق و دوستی بود و سلسله مراتب قدرت نمی‌شناخت. جنگ تمام شده ویرانه‌ها بر جای گذاشته بود، خانه او از خوشبختی هیچ کم نداشت. در ادامه، زندگی بدر در کلافی درهم پیچیده از رویدادهای خصوصی - خانوادگی و وقایع تعیین کننده سیاسی، تحولاتی غیرمنتظر را از سر می‌گذراند. خانه امن - آشیانه عشق و خوشبختی او، از آسیب‌های جامعه مردسالار مصون نمانده، ویران می‌شود. بدر خانه بدوش، راهی سفری برای کشف حقیقت می‌گردد.

"بدر جان و هفت شهر عشق" در یک نمونه فردی، به بررسی تأثیر تعیین کننده مناسبات اجتماعی، تحولات سیاسی، در زندگی زنان، در بستری تاریخی می‌پردازد. بیوگرافی رمان گونه بدر، در عین حال تاریخ قرن بیستم ایران و بیوگرافی مردانی است گرفتار بحران هویت که در جستجوی خود - میان آرمان‌های بزرگ بشری و قالب‌های تنگ هویت اجتماعی مردانه، از خود بیگانه، ویرانگر و خود ویرانگر می‌شوند.

## منابع:

خیزش زنان ایران در اسفند ۱۳۵۷ - مهناز متین، ناصر مهاجر  
سیمای زن در کلام امام خمینی - اداره کل مراکز و روابط فرهنگی  
آنسوی پیکر طبیعی - نلی ادشورن، ترجمه پروانه قاسمیان  
بدر جان و هفت شهر عشق - زاله احمدی